

محـمـد رضا بادکوبه

چهل سال عشق ورزی به فرهنگ و هنر



کار به مثابه معشوق

فلسفه من در زندگی این است که به کار باید مثل یک معشوق نگاه کرد، شما همیشه عشق را به هرچیزی ترجیح می‌دهید و دوست دارید لحظات تان را بی‌وقفه با او بگذرانید و گذر زمان را هم احساس نمی‌کنید. این تنها راهی‌ست که تضمین می‌کند شما هیچ‌وقت از کار خسته و دل زده نشوید. من همیشه عاشق کارم بودم.

شک نکنید که این روحیه نسبت به کار، به عوامل و دیگر دست اندرکاران نیز سرایت می‌کند.

خاطرات زیادی دارم از روزهایی که با گروه‌م در شرایط سخت و طاقت‌فرسا، خستگی‌ناپذیر کار می‌کردیم.

مثلاً برای ضبط یک نمای برفی زیر نور چراغ، شاید ساعتها صبر و حوصله می‌کردیم و حس و حال حاکم به گونه‌ای بود که حتی عواملی که حضورشان در پروژه به صورت تمام وقت ضروری نبود، سر کار و کنار دیگر اعضای گروه می‌ماندند تا کار به نتیجه برسد. در واقع، در فضایی بسیار صمیمی با کارمان تفریح می‌کردیم.

من هنوز که هنوز است ساعت ۶ صبح بیدار می‌شوم و روزم را آغاز می‌کنم. سعی می‌کنم صبح‌ها یک ساعت ورزش کنم و زندگی‌ام برنامه دقیق و مشخصی دارد. هر روز با نگرشی مثبت و آغوش باز، به نیت از پیش رو برداشتن مشکلات از خواب بیدار می‌شوم.

هیچ گاه شکست را بی‌معنی ندانستم و حتی آن را یک تجربه خوب و تحول جدید در زندگی می‌دانم. اگر شکست نباشد موفقیت حاصل نمی‌شود.

از صبح که وارد دفتر می‌شوم ابتدا به بررسی مسائل روز گذشته می‌پردازم و با دو نفر از اعضای هیئت مدیره، در مورد یک سری از مسائل مهم، حضوری یا از طریق تلفن گفت و گو می‌کنم. معمولاً مهم‌ترین نکته

در فکر کردن به آینده، بررسی مسائل مالی شرکت و دقت کافی در تراکنش‌های مالی است. گاهی ساعت‌ها فکر می‌کنم و نتایج را به صورت مکتوب، در جلسه هیئت مدیره مطرح می‌کنم. گاهی هم از طریق دوربین، جلساتی که در آن‌ها نمی‌توانم حضور داشته باشم پیگیری می‌کنم و بعداً نقطه نظر اتم را با اعضای هیئت مدیره در میان می‌گذارم.





از بچگی عاشق حرفه‌ام بودم

آینه روی فریم تنظیم می‌کردم و تصویر را روی دیوار زیرزمین‌مان که ملاقه‌ای روی آن چسبانده بودم می‌انداختم. بعد بچه‌های محل را به سینمای کوچک خانگی‌ام دعوت می‌کردم و البته برایش بلیت هم می‌فروختم! آن زمان بیشتر فیلم‌هایی که در دسترس‌مان بود و می‌دیدیم فیلم‌های وسترن بود و هنگام پخش فیلم، یکی از بچه‌ها فیلم را به طور همزمان ادای صدایش را در می‌آورد و یا دوبله می‌کرد ولی صامت بود!

**بچه‌های محل را به سینمای کوچک خانگی‌ام
دعوت می‌کردم و البته برایش بلیت هم
می‌فروختم!**

مبالغ حاصل از فروش بلیت و باقیمانده پولی که مادرم به من می‌داد را جمع می‌کردم، تا بالاخره موفق به خرید یک دستگاه آپارات ۱۶ میلیمتری شدم. از این زمان به بعد، چون فیلم‌هایم حرکت داشتند - اصطلاحاً راه می‌رفتند! - بلیت سینمای خانگی‌ام هم افزایش قیمت پیدا کرد و بچه‌ها می‌گفتند سینمای رضا راه می‌رود!

۱۳۲۹ در شهر اراک متولد شدم. مادرم متولد تهران و پدرم متولد اراک بود.

بعد از انقلاب بلشویکی که عده‌ای را از شوروی سابق اخراج کردند، جد پدری ما را از شهر بادکوبه آذربایجان به اراک فرستادند.

پدر رئیس اداره پست و تلگراف اراک و مادرم که تحصیلکرده زمان رضاشاه بود، مدیر یک دبیرستان دخترانه شد. چهارساله بودم که پدرم از اراک به خرمشهر منتقل شد و از آن به بعد ما زندگی در خرمشهر را آغاز کردیم و در فصل گرما به اراک برمی‌گشتیم.

مادرم شخصیت مدیر و مدبری داشت و علاوه بر تحصیلات، به زبان انگلیسی و روسی و فرانسه هم صحبت می‌کرد. هشت ساله بودم که پدرم فوت کرد و مادرم مسئولیت نگهداری و تربیت هشت فرزند را به تنهایی بر عهده گرفت و نتیجه این مسئولیت‌پذیری، هشت فرزندی است که یک‌یک آن‌ها زندگی سالم و موفق و تحصیلات عالی دارند. در واقع ما هرچه داریم از مادرمان است.

من از کودکی دلباخته سینما بودم. هر فیلم را به قیمت ۱ ریال می‌خریدم، داخل یک لامپ را خالی می‌کردم، درونش آب می‌ریختم و با این وسایل ابتدایی لنز و پروژکتور درست می‌کردم.

فیلم‌هایی که می‌خریدم را در فریم‌هایی که خودم ساخته بودم جا می‌دادم و نوری که از هواکش وارد فضا می‌شد با

به خاطر دارم ۱۳-۱۴ ساله که بودم یک بار از طرف بی بی سی به خرمشهر آمده بودند و در میدان نزدیک خانه‌ی ما قرار بود فیلمی آموزشی و صامت به همراه نریشن در رابطه با آلودگی آب و میکروبها و ... نشان بدهند.

من به خاطر علاقه و شوق و ذوق از یکی از اتومبیل‌هایشان بالا رفتم، چون روی سقف ماشین بودند. تا یکی از عوامل نزدیک آمد و با تشر من را پایین آورد. من از علاقه‌ی وافر من به دنیای فیلم و سینما گفتم و آن آقا با خوشرویی آدرس کنسولگری انگلستان را به من داد و گفت فردا بیا. فردای آن روز به آدرس رفتم و همان آقا را پیدا کردم و برایش توضیح دادم که من دستگاه آپارات دارم اما فیلم مناسبش را ندارم.

ایشان به من چند فیلم وسترن و تارزان و فیلمی آموزشی-بهداشتی داد. قند در دلم آب شد و از شوق نمی دانستم چه کنم، چون حتی پولی از من نگرفت! با این اتفاق سینمای خانگی‌ام رونقی بیش از پیش گرفت، البته همچنان مشکل صدا داشتیم و همچنان خودمان فیلم‌ها را به صورت زنده دوبله می‌کردیم بدون اینکه اطلاعی از داستان اصلی فیلم داشته باشیم!



تحصیلات

تعریف از خود نباشد! من تا کلاس نهم دبیرستان نمراتم عالی بود و به عنوان نخبه شناخته می‌شدم. به همین خاطر یک بار به من ۸۰۰ تومان جایزه دادند، آن هم در زمانی که حقوق مادرم ۱۲۰۰ تومان بود. با آن پول دوربین ۱۶ میلیمتری که تازه آمده بود خریدم.

سینما هم زیاد می‌رفتم. فیلم‌هایی که در سینما می‌دیدم را فریم به فریم برای خودم تحلیل می‌کردم تا اینکه کنکور دادم و در رشته مدیریت قبول شدم. بعد از ورود به دانشگاه به بخش آموزش دانشگاه اعلام کردم که فیلمبرداری بلدم و به این ترتیب مدیریت آموزش از من خواست که در کلاس‌های فوق برنامه فیلمبرداری تدریس کنم. در آن دوره چند فیلم انیمیشن ساختم. خودم نقاشی می‌کشیدم و با دکلانژور و ... کارم را راه می‌انداختم. همچنین مستندی به اسم گیاهان گرمسیری با فیلم‌هایی به اسم ریورسال که باید برای چاپ به آلمان فرستاده می‌شد ساختم.

در دوران دانشجویی علاوه بر تدریس و فیلمسازی، دروازه‌بان تیم فوتبال دانشگاه‌مان بودم و حقوقی هم بابت این عضویت می‌گرفتم.

یک روز ساعت ۴ بعد از ظهر مدیر دانشگاه من را صدا کرد و دستگاه ویدیویی را به من معرفی کرد و از من خواست که طرز کار دستگاه را نشانم بدهم و برای این کار تنها یک روز فرصت داشتم. طبعاً تا به آن روز با این دستگاه کار نکرده بودم. به مدد تسلطی که به زبان انگلیسی داشتم

توانستم از روی کاتالوگ از طرز کار دستگاه سردربیاورم، همیشه اعتقاد دارم هر کاری را می‌توانم انجام دهم و "نه" در زندگی ام وجود ندارد.

همیشه اعتقاد دارم هر کاری را می‌توانم انجام دهم و "نه" در زندگی ام وجود ندارد. در تمام آن یک روز چنان غرق در کار بودم که متوجه گذشتن روز و شب نشدم و بالاخره موفق شدم ساعت ۶ صبح فیلمی از خودم بگیرم.

ساعت ۸ صبح مدیر دانشگاه از من سراغ دستگاه را گرفت و من هم با اعتماد به نفس گفتم که کار کردن با این دستگاه برای ام مثل آب خوردن است! مدیر روبروی من نشست و من پشت دوربین ایستادم و تصویرش را ضبط کردیم. بسیار از نتیجه‌ی کار خوشحال شد و دستور داد به من ماهانه ۳۰۰ تومان حقوق بابت کار با دستگاه ویدیو پرداخت شود.

در دوران دانشجویی علاوه بر تدریس و فیلمسازی، دروازه‌بان تیم فوتبال دانشگاه‌مان بودم و حقوقی هم بابت این عضویت می‌گرفتم تا اینکه بعد از ۶ ماه پس انداز درآمد توانستم با هفت هزار تومان یک ژیان بخرم. گشت و گذار اطراف شهر با آن اتومبیل و دوستانم از خاطرات خوش آن دوره است.

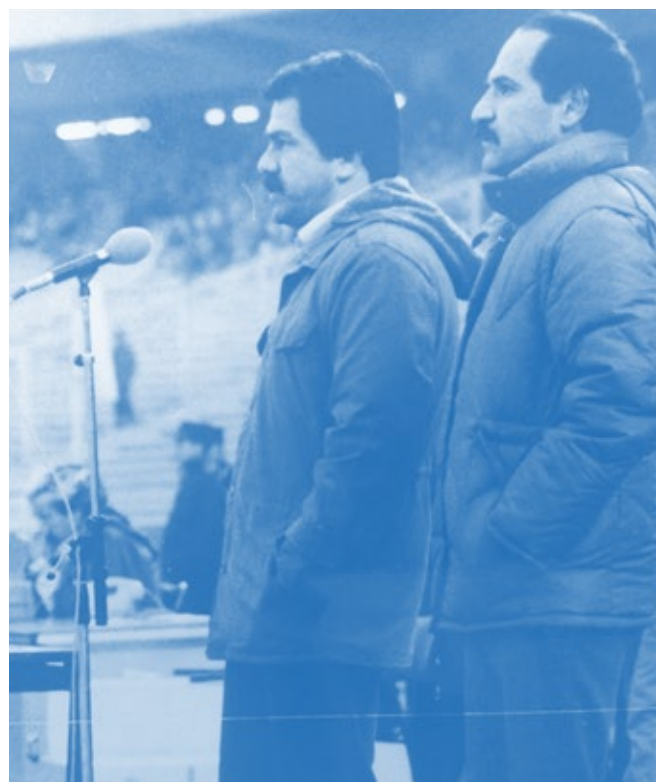


سلام تلویزیون!

در خرمشهر ما جز معدود کسانی بودیم که تلویزیون داشتند. به همین خاطر شب‌ها تمام اهالی محل در حیاط خانه ما جمع می‌شدند تا تلویزیون تماشا کنند. چون اولین خانواده‌ای بودیم که در خرمشهر تلویزیون داشت. تا اینکه سال پنجاه و چهار، تلویزیون برای استخدام دارندگان مدرک لیسانس، برای شرکت در دوره‌های کارگردانی فراخوان داد. من فرم مربوطه را پر کردم و در امتحان کتبی ورودی قبول شدم تا به امتحان عملی راه پیدا کنم.

از ابتدا قرار بود فقط ۴۰ نفر را پذیرش کنند. یکی از امتیازات من این بود که زبان انگلیسی بلد بودم و همچنین روز امتحان عملی چهار تا از فیلم‌های سوپر هشتم را روی میز ممتحن‌ها گذاشتم. فیلم‌هایم برایشان بسیار جالب بود و به مذاق‌شان خوش آمد و من به عنوان نفر اول امتحان برگزیده شدم. بعدها تمام آن فیلم‌ها از تلویزیون پخش شد.

تمام اساتید دوره آموزشی، از اساتید دانشگاه‌های معتبر امریکا بودند. بعد از گذراندن دوره ۲ ساله از من دعوت کردند تا به مدت ۲ سال به عنوان دستیار همکارشان باشم. در این ۲ سال عکاسی، گرافیک، فیلمبرداری و صداپردازی و انیمیشن و ... را یاد گرفتم. اینها همه از الزامات پذیرفته شدن به عنوان یک تهیه‌کننده و کارگردان حرفه‌ای بود و اعتبار آن مدرک نیز چیزی در حدود دکترا بود. بعد از اتمام این ۲ سال قرار بود برای تحصیلات تکمیلی به مدت ۶ ماه به امریکا بروم که با وقوع انقلاب اسلامی این اتفاق نیفتاد.



قبل از انقلاب، سازنده برنامه‌های مستند در مورد تعلیم و تربیت بودم اما بعد از انقلاب، انتخابات درون سازمانی صورت گرفت و به اتفاق آرا من به عنوان نماینده شبکه دو انتخاب شدم. از آنجا که زمانی فوتبالیست بودم و به ورزش هم علاقه داشتم گروه ورزش شبکه دو را راهاندازی کردم و جهانگیر کوثری را به همکاری دعوت کردم.

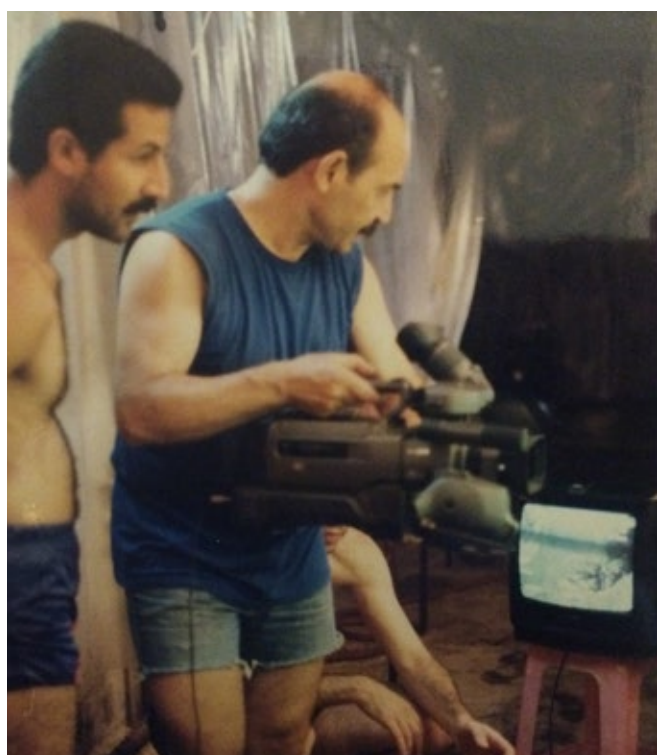
ترجمه اخبار شبکه دو به زبان ناشنویان نیز حاصل ارتباط با دوستی بود که همسرش به این زبان تسلط داشت. من از همسر ایشان خواستم که به تلویزیون بیاید و اخبار را برای ناشنویان ترجمه کند و در ادامه دوره آموزشی زبان ناشنویان به بچه‌های بهزیستی را هم راهاندازی کردیم و اخبار ناشنویان یکی از کارهای یادگار من در ایران و تلویزیون بود. برای رفاه حال کارمندان شبکه، با تمام استخرهای مناطق مختلف تهران هماهنگ کرده بودم تا پرسنل شبکه قادر به استفاده از استخرهای محل‌شان باشند.

همچنین در رشته‌های دیگر ورزشی نیز هماهنگی‌هایی صورت دادم تا کارمندان علاقه‌مند، بتوانند در کنار کار به ورزش مورد علاقه‌شان هم بپردازند.



من بعد از این بازی به دلیل اتفاقات ناخوشایندی که در متن و حاشیه این اتفاق پیش آمده بود و عدم هماهنگی روحیاتم با مدیران وقت سازمان، از سمتم استعفا دادم. فردای روز استعفا من، حتی مدیر جدیدی برای شبکه انتخاب شد. بعد از این اتفاقات تهیه‌کنندگی برنامه تفسیر موضوعی قرآن با آقای موسوی اردبیلی، رئیس وقت دیوان عالی کشور را به من سپردند و من ۱۵۰ برنامه تفسیر قرآن ساختم که مورد تمجید و تحسین همه از جمله خود آقای موسوی اردبیلی قرار گرفت.

سال‌ها کار ورزشی کردم و برنامه ورزش شبکه دو یکی از پرطرفدارترین برنامه‌های تلویزیون بود تا یکی از دربی‌های پایتخت که در امجدیه برگزار شد و به تشنج کشیده شد و بازی به دلیل کمبود فضای امجدیه و بلیت فروشی نامنظم نیمه‌کاره ماند. من آن زمان مسئول گروه فیلمبرداری و پخش بازی بودم. به دلیل شرایط امنیتی به وجود آمده حساسیت‌های زیادی برای برگزاری مجدد بازی وجود داشت ولی در نهایت بازی در ورزشگاه یکصد هزار نفری آزادی و بارفعل مشکل کمبود جا برای خیل طرفداران، بدون هیچ مشکلی برگزار شد.



بعد از ساخت این برنامه، از من دوباره برای بازگشت به گروه ورزش شبکه دعوت کردند ولی قبول نکردم و در عوض برای دور ماندن از حاشیه‌ها، کار کودک را انتخاب کردم که با روحیاتم سازگارتر بود و این شد که سریال محبوب هادی و هدی شکل گرفت. به مدت سه سال مشغول تهیه این مجموعه بودم و بعد از ساخت سه سری ۵۲ قسمتی به کار پایان دادم.

از کارهای تولیدی دیگر «نامه‌ها و جایزه‌ها» که سریالی برای کودکان بود، برنامه «تازه‌ها» «قصه فضول ترک» «بابا باران» «گجامبا» «آب آب زندگی» و چند کار مستند برای «سد شهید عباس‌پور» ساخته شد.

یک مستند دیگر، «زندگی ماهی‌ها» بود در مورد زندگی ماهی‌های آب شیرین، که برآیند حدود ده سال مطالعه و ۲ سال فیلمبرداری است و البته دیگر برنامه‌هایی که صحبت در مورد آن‌ها مفصل است. لازم به ذکر است که عضو انجمن تهیه‌کنندگان مستند ایران هم هستم.



خاطره ...

یک بار در حین ساخت یک سریال در استودیو ۱۱ جام جم، یک ساعت شماطه‌دار از وسایل دکور یکی از صحنه‌هایمان بود. من به یکی از عوامل کار سپردم تا این ساعت را در جای امن و دور از چشمی نگه‌داری کند تا آسیبی نبیند. شبی از شبها از شبکه با من تماس گرفتند که در جام جم بمب‌گذاری شده چون از جایی صدای تیک تیک ثانیه شمار می‌آید. به جام جم رفتم و دیدم ارتشی برای خنثی‌سازی بمب آنجاست در حالی که منشاء صدا همان ساعت شماطه‌دار بود! این ماجرا را برای عوامل کار تعریف کردم تا مدت‌ها با یادآوری این اتفاق می‌خندیدیم.



همچنین

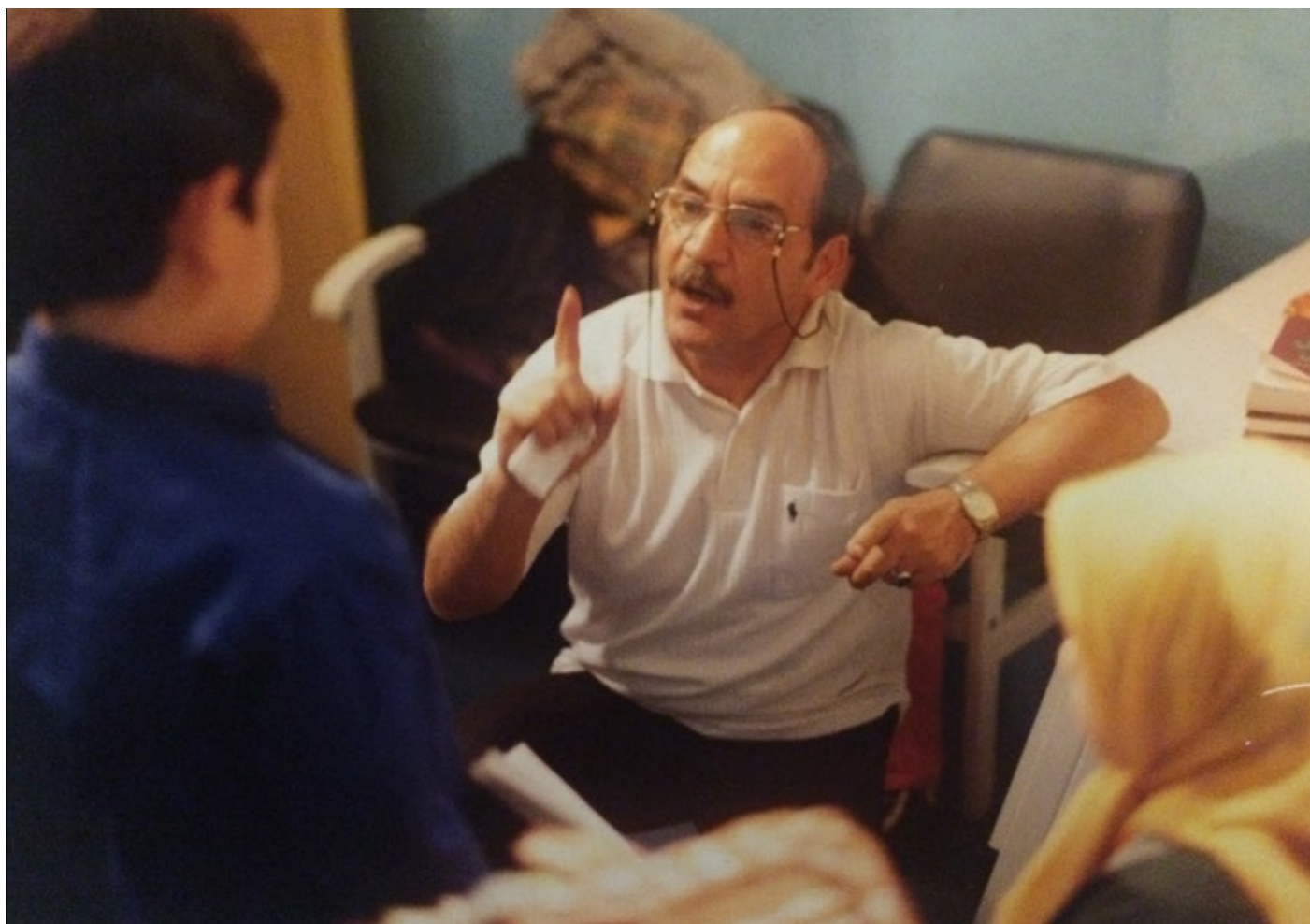
در دانشکده سوره هم تدریس کرده‌ام. استاد پروازی دانشکده شیراز و اصفهان بودم. عکاسی و تهیه‌کنندگی و کارگردانی درس می‌دادم و انقدر عاشق کارم بودم که هیچ وقت جنبه مالی شغل و حرفه‌ام برایم اهمیتی نداشت. در دوران تدریس‌ام در دانشگاه، کارگردان‌های جوانی را که مطرح شده بودند، مثل جعفر پناهی، ابوالفضل جلیلی و کامبوزیا پرتوی دعوت می‌کردم تا به بحث و تبادل نظر بپردازیم. از آنجا که آدم شوخی هستم و طنازی را دوست دارم فضایی صمیمانه بین من و دانشجویهایم شکل می‌گرفت و گه‌گاه با هم اردو می‌رفتیم.

در زمینه ورزش؛ علاوه بر فوتبال، کوهنوردی هم می‌کردم و بسیاری از قله‌های ایران از جمله دماوند را فتح کردم. در دوران نوجوانی، قهرمان دوچرخه سواری ایران هم شدم. گاهی فقط برای تمرین ۱۲۵ کیلومتر مسافت را طی می‌کردم. یک دوست صمیمی‌تر از برادر هم به نام خسرو داشتم که با هم تمرین دوچرخه سواری می‌کردیم و سال ششم دبیرستان با هم به تیم ملی دعوت شدیم. همیشه رتبه اول و دومی در این رشته ورزشی، بین ما دو نفر دست به دست می‌شد تا اینکه در زمان امتحانات سال ششم، از هر دو نفرمان دعوت شد تا برای پیوستن به تیم ملی به تهران برویم. اما من به خاطر درس و تحصیل با وجود اصرار خسرو از ادامه‌ی دوچرخه‌سواری به شکل حرفه‌ای منصرف شدم.

اعضای خانواده‌ی ما دستی هم بر آتش موسیقی دارند و پدرم مشوق ما برای یادگیری موسیقی بود و خودش تار می‌نواخت. یکی از برادرانم خارج از ایران استاد ویولن است و یکی از خواهرانم هم صدای خوشی دارد. خود من هم گاهی در جمع‌های خصوصی برای اطرافیان می‌خوانم.



همیشه بستر زندگی و موقعیت شغلی مناسب در خارج از کشور برای من فراهم بود و تعدادی از خواهر و برادرهایم ساکن خارج از ایران هستند ولی من واقعا عاشق ایران هستم و هیچ‌وقت به مهاجرت فکر نکردم.



پدرانه

اهمیت می‌دادم و احترام برای‌شان قائل بودم. مثلاً در جمع فامیل بابک جان در اگر می‌خواست صحبت کند از بزرگترها می‌خواستم ساکت شوند و به حرف‌های او گوش دهند و همچنین در مورد پویا جان...

هیچ وقت آرزو نکردم فرزندانم لقب دکتر، مهندس یا القابی از این دست داشته باشند.

همین باعث بیشتر شدن اعتماد به نفس آن‌ها می‌شد و هر دوی آن‌ها در جمع، سخنرانان خوبی بوده و هستند. آن‌ها را خیلی به ورزش تشویق می‌کردم. بابک کاراته می‌رفت و پویا بسکتبال دوست داشت و سعی می‌کردم هرچه می‌خواستند برایشان فراهم کنم. البته به طور درست و منطقی! و تا زنده هستم آن‌ها را حمایت می‌کنم. اگرچه هردوی آن‌ها در حال حاضر برای خودشان مهره مهمی شدند و یک تنه پاسخگوی مسائل و کارهای بزرگ و مهم هستند و خداوند را شاکر و سپاسگزارم.

با احترام به تمام متخصصین در رشته‌های دیگر می‌گویم که هیچ وقت آرزو نکردم فرزندانم لقب دکتر، مهندس یا القابی از این دست داشته باشند، البته خودشان هم دوست نداشتند که من مانع باشم. با اینکه شرایط برای تحصیل خودم و فرزندانم در رشته‌هایی غیر از هنر فراهم بود اما هر سه‌مان، امروز از انتخابی که کردیم بسیار رضایت داریم. من خودم به ریاضیات و امور فنی علاقه زیادی داشتم و اگر وارد رشته هنر نشده بودم قطعاً در امور فنی و مکانیکی موفق می‌شدم. در فامیل معروفم که هیچ چیز خرابی از زیر دستم رد نمیشود! از اسباب بازی نوه‌هایم تا وسایل خانه را خودم تعمیر می‌کنم. اگر علت چیزی را پیدا کنی، به راحتی راه حل‌اش را هم پیدا می‌کنی. می‌توانم بگویم ۹۰٪ بزرگ کردن فرزندانم به عهده من بود. چون مادرشان صبح ساعت ۶ می‌رفتند سر کار تا ۶ عصر که بر می‌گشتند و جمع و جور کردن بچه‌ها تماماً به عهده من بود.

همیشه با بچه‌ها، یعنی بابک و پویا، مثل رفیق رفتار می‌کردم. همیشه به آن‌ها در جمع فامیل و دوستان خیلی

در مراحل اولیه کار، صد در صد روی تبلیغات تمرکز نداشتیم. پسر م بابک با مسئولین شرکت هگزان شیمی ارتباط برقرار کرد و قرار شد برایشان یک تیزر تبلیغاتی بسازیم. برای زعفران صدر هم یک کار انیمیشن ساختیم و بعد هم با کویر تایر همکاری کردیم و... کم کم متوجه جذابیت این وادی شدیم و به سمت این حرفه سوق پیدا کردیم.

پسر دیگر م پویا نیز تحصیلاتش را در دانشکده تمام کرده بود و به دلیل خلاقیت و توانایی اش در زمینه ساخت تیزر، کارش را آغاز کرد. بابک هم چون چهره شناخته شده تلویزیونی بود و روابط عمومی خوبی هم داشت باعث شد تا شهرداری تهران و برندهای بزرگ و نامی بازار مثل بانک ملت و صادرات و... مشتری ما شوند و کار بیش از پیش برایمان جدی شود و مجوز موسسه فرهنگی هنری بگیریم. با ورود پویا پس از اتمام تحصیلاتش، با خلاقیتی که داشت اتفاق جالبی در شرکت افتاد و ساخت تیزرها به

سبک جدید را ابداع کرد. در واقع جزء اولین کسانی بودیم که در زمینه تبلیغات و آگهی مجوز دریافت کردیم، به یاد دارم سال هفتاد و شش عکس ما را به همراه خبری در روزنامه کیهان، به عنوان کسانی که موفق به دریافت مجوز موسسه فرهنگی و هنری شده اند چاپ کردند. قبل از این دو تیزری که در سال ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ برای ال جی ساختیم بسیار مورد توجه قرار گرفت و چند جایزه بین المللی هم برنده شد. این موفقیت باعث شد بیشتر شناخته شویم.



در ابتدا تحت نام موسسه فرهنگی هنری روزگار طرفه و بعد رویای طلایی شهر کارمان را شروع کرده و ادامه دادیم تا اینکه برای بهبود روند کار، بابک مجوز کانون تبلیغاتی بادکوبه و پویا مجوز استودیوی تولید فیلم ترنج را گرفت. از مهم ترین کارهای موسسه فرهنگی هنری طرفه ترجمه سی جزء قرآن کریم است که با همت آقا بابک صورت پذیرفت. از دیگر اقدامات موسسه، بخش انیمیشن است که سریال های زیادی در رابطه با «موسسه صبا» صدای و سیما تولید نمود و چندین جایزه جهانی و جشنواره فجر هم گرفت. از دیگر اقدامات فرهنگی، ساخت حدود ۱۵۰ تیزر فرهنگی است که به سفارش بخش دیجیتال وزارت فرهنگ و ارشاد ساخته شد.



گهگاه به فکر فرو می روم و شایسته و بایسته به سالهای گذشته
می اندیشم، به اینکه همیشه باید عاشق بود و هنر عشق ورزیدن
را آموخت و نیاز خود را با تفکر خودآگاهانه شناخت.

